

آرامت باحت آدایش سپهر
 این که باستم نوح بعد ازین
 دارد ز غم صید صفا تا من بلند
 در دانه صابت صاحب نوح شک



آن اشعار دوده انگلیب جان حسن
 مستار دول منفرد ملک و حساب جنگ

همی شود از دکان کز کز ناله حکم تو سر
 ز فلک باز قطار شتر است شمشیر
 هست قصه تو بران با پیر وقت که شود
 بچو آستند که افتاد در و عکس فلک
 از چه خصم تو امداد فلک ممکن است
 رای تو برستی ناظم عالم کردید
 ز اگر خیره لیس با هر جادو کردید
 از چه نقره منبت عیار کامل
 اثر را بگو تو خلق مرکب خصم است
 بتدا افسوس که بر تو خوش
 ذره سرعت او پیکان مان یا بد اگر
 منت و عزم دعای تو بیخ ذرات
 تا که در غار بود غم بسوی اعلی
 باد بخواه تو از پای رطبت مغزول

قصیده در مدح صاحب و الا شایسته آراء و نظیر الملک ساجد شکسته بر بار جاسن پادشاه

باشد کمال مرد و بیخ سبزه رنگ
 ظالم شود ز پهلوی مظلوم باید ور
 باز بنده بیخ سبزه سبزه سبزه
 با کل آنچه تیرش و با شمشیر که در سنگ

آرامت

دارد هم سببها و انصاف مان نهند خورش آید بی و ضمیرش که هستی ق تا خاک در گمش مثل اندر حل برسد اندک تا بر نفی قند نیز برسد فیض از شکم کلش خلقش اگر برود دست و دلش بکشش و گوشش بر است الکس تیغ او که نهر زنگ آورد از حکم او بگردن این بید کا و جرخ رُزق المثل فروغ بخیزد رطابش بچگون بلور بود قلمون پیش آفتاب آن برق سیرتوسن اندیش سیر او ناش چنان دل عاشق گرم سیر زیر سنش بسط زمین در کمان نت چو این قصید و معجزه تور در قم	بر داغ مشیر زنده زنده زنگ از نامه نامه آسمان زنگ نازنگ ز صد هزار جید بر آرد جو مولنگ برو هم کار دست صدرش تو ننگ در کا مادام اثر انگین سترنگ حاکم نگاه بخشش و رسم نگاه جنک از هم نگاه فرنگ با قوت رال سنگ هر شب ز حفظ کا پنهان است یا لنگ رُزق غلط بصبح جبین بمان زنگ توس فرخ ز طاق رود آتش که فرنگ ز سرش نگاه توان کرد بد رنگ و صفش بن عجزه مشوق تیغ ننگ چون صغوه که سایه بود افتد کلنگ مشهور در صفات چو آینه فرنگ
---	---

قصیده در مدح انصاف الحاکم فی الدین **جوس صاب دایم ارشاده**

ای از فروغ طبع رودش چو این علم تو بر ندانستی تو باز از معرفت بزرگ علم شان مخلص نمود و ل	بای نماندست ز تو بر آسمان علم پوسته نبود و چو در کار روان علم بزرگ در نسبت ذات تو شان علم
---	---

لبنی

ش جهان علم زنده جاوید از دست دست قضا در خور هر یک نصیب داد جنس که انبهای و سود اگر قضا دست تو دست قدرت و کلکهای فصل مصباح خامه تو بیا زار کائنات خواص فکرت تو بود در نا بر آورد محتاجت صد جو فاطن زبیره چین این فرق عادتت که با نازک طبع هر دم مدح لفظ قصیدت تو از بند در ظلمت عدم شب تاریک چو نیت هر اعلی که سحر قول تو میبند نار تو ز شعله بارش علم و گرم نیت دایم خود این قدر که تو در علم کا ط علم است جرم در نظر اهل معرفت ز علم محض و صفت تو گویم بجا بود نادیده بودی نگاه کلک تو در سخن هر جا که بود و حشمتی معنی نگارست بچو بطن طفل ایما خوان زبان او	تو عیب جهان عیبی بمان علم در داغ تو ز نکتة نقد روان علم آه که شایسته ز ابرو در کان علم در آستان دانش و پرستان علم پیدا نمود بر هر کج نمان علم هر دم ز بحر کبر سبکران علم هر جا خلیل طبع جید بی جوان علم آورد و نخل با کران علم صد فرخ قدس ز فر مر از آستین علم شمسی است تا جو کلک تو در دو دان علم دارد بخود ز جمل مر کتب کمان علم ای فرود و در گرم و خاندان علم هر چو بدیده سیرم از کا ملان علم گردد و ستر و سیم چو شمس بران علم علمت تا از ان تو تو از ان علم خورش نظیر خطاب نمودش رستان علم از تو شده تا بگوش گشته ای کمان علم کبری اگر ز جو هر گل انجان علم
--	--